

در مدار نظامی هشت بهشت - هفت اختر

هفت پیکر نظامی گنجوی یکی از زیباترین شاهکارهای ادبی ایران و از جمله آثار مطلقاً ممتاز شعر فارسی است که در سراسر ادبیات جهان کمتر نظیری برای آن می‌توان یافت. نظامی با ایجاد پنج گنج خود مکتبی و سبکی نو آفرید که قرنهای دراز ذوق و اندیشه بسیاری از شاعران را خصوصاً در سرزمین هند به نظیره گویی و تقلید او برانگیخت. نخستین و تا امروز بهترین مقلد نظامی، امیر خسرو دهلوی (۶۵۱-۷۲۵ هجری) است که نیز خمسه‌ای ساخت و در ضمن آن هشت بهشت را در برابر هفت پیکر نظامی سرود. گروهی از دانشمندان فارسیدان هند هشت بهشت را با هفت پیکر سنجیده‌اند و پایه زیبایی و فصاحت و خیال‌انگیزی آن را برتر از سرمشق اصلی یعنی هفت پیکر دانسته‌اند.^۲ اگرچه این گفته از دید سخن‌شناسان خطا و ناشی از حس قوم دوستی و کوششی ناپسند و بیهوده است، تردیدی نیست که هشت بهشت امیر خسرو نیز الحق یکی از دلکشترین منظومه‌های زبان فارسی است که خود مورد تقلید گروهی از شاعران و الهام‌بخش آثار گرانبها بوده و تا امروز بمانند مانده است.^۳

در میان مقلدان نظامی و امیر خسرو که اکثراً آثارشان هنوز روی طبع به خود ندیده است، یک شاعر صفوی هست که، تا حدی که بنده می‌دانم، پس از دو استاد گنجه و دهلی موفقترین شاعر خمسه پرداز بوده است و می‌توان با عرض استغفار او را از مصادیق

آیه کریمه فعرزنا بثالث^۴ خواند. این شاعر ناآشنای زبان فارسی خواجه زین العابدین علی بن عبدالمؤمن شیرازی است که نخست نویدی تخلص او بوده ولی بعدها آن را ترک نموده و تخلص عبدی بیگ را اختیار کرده است. وی شاید چون هرگز ایران را ترک نگفته و به دربارهای هندوستان رو نیاورده و در نهضت شعری که بیشتر در آن سرزمین جلوه و جمال می‌یافت شرکت ننموده بوده است در تاریخ ادبی کشور خویش گمنام مانده است. مثنوی هفت اختر عبدی بیگ که موضوع بحث این مقاله است، تقلید هفت پیکر و هشت بهشت و دقیقاً متأثر از آن دو کتاب و در حدّ خود یکی از آثار زیبای زبان فارسی عهد صفوی است. انتشار هفت اختر و دیگر آثار این شاعر را مدیون دانش و کوشش دانشمند شوروی ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف استاد دانشگاه باکومی باشیم و همت او را می‌ستاییم.^۵

عبدی بیگ در ۹۲۱ هـ. / ۱۵۱۵ م. در تبریز متولد شده و به سن شصت و پنج سالگی در ۹۸۸ هـ. / ۱۵۸۰ م. در اردبیل درگذشته است. خاندان او از مردم شیراز بوده‌اند و از این رو در تذکرها با نسبت شیرازی یاد شده است. دوران شاعری عبدی بیگ تماماً در روزگار سلطنت شاه طهماسب بوده که از ۹۳۱ / ۱۵۲۴ تا ۹۸۴ / ۱۵۷۶ حکومت می‌کرده است.

اطلاعات ما از زندگی و احوال عبدی بیگ اندک و محدود به مختصری است که از گزارشهای نارسای چند تذکره و پاره‌ای اشاره‌های موجود در آثار خود او بدست می‌آید.^۶ وی پانزده ساله بود که پدرش درگذشت و ناچار دست از تحصیل علم کشید و بعنوان حسابدار یا متصدی سیاق به خدمت دربار پرداخت. وابستگی او به دربار صفوی تا پایان عمرش ادامه یافت و او از دولت این شغل توانست چندین بار به سفر برود و از جمله گرجستان و شروان را در ترکیه عثمانی ببیند. هنگامی که پایتخت صفوی از تبریز به قزوین انتقال یافت عبدی بیگ نیز به آن شهر رفت و سالهای بسیار در آن جا بزیست. تعدادی از منظومه‌های او غنی‌ترین منابع اطلاع درباره شهر قزوین در آن روزگار است و اوصاف دقیق کاخهای سلطنتی و دیگر عمارات مهم و کتیبه‌ها و باغهای بزرگان و خیابانها و شرح بعضی از وقایع تاریخی آن زمان را در آنها می‌توان یافت.^۷ شاعر در ۹۷۳ / ۱۵۶۵ به اردبیل رفت و هفت سال در آن جا زیست. سپس به قزوین برگشته مدتی را در آن شهر گذرانید و بار دیگر به اردبیل رفت و در همان جا درگذشت.

قریحه شاعری عبدی بیگ چشمه‌ای پر جوش و زاینده بود. خدمت دربار با همه

اشتغالات گوناگون آن و سفرهای متوالی مانع از بروز قدرت خلاقه او و سرودن منظومه‌های فراوان نگشت. در همان اوان جوانی به ساختن آثار خود پرداخت و مثلاً مثنوی جام‌جمشیدی را در بیست و دو سالگی سرود. عبدی بیگ برخلاف اسلاف و معاصران خود که غالباً جز قصیده و غزل و قطعه و رباعی نساخته‌اند شیفته فن مثنوی سرایی بود و چشم دل به نظامی و امیر خسرو دوخته پیروی از آن دو استاد بزرگ را هدف خود در شاعری ساخته بود.

عبدی بیگ دست کم دو کتاب به نثر نوشته است یکی تکملة الاخبار در تاریخ و دیگر صریح الملک که در وصف ابنیه و املاک و اوقاف شهر اردبیل است.^۸ در شاعری وی صاحب سه دیوان مشتمل بر حدود ده هزار بیت در قصیده و غزل و قطعه بوده است که اکنون در دست نیست. کار عمده او که خوشبختانه از میان نرفته پانزده مثنوی یعنی سه خمسه است که نخستین آن تقلید پنج گنج نظامی است. نسخ شناخته شده این مثنویها در کتابخانه‌های ایران و روسیه شوروی و انگلیس و فرانسه نگاهداری می‌شود.^۹

هفت اختر دومین مثنوی نخستین خمسه عبدی بیگ است که آن را در بیست و پنج سالگی یعنی در ۱۵۴۰/۹۴۷ در مدت هفت ماه سروده است. این مثنوی از بسیاری جهات شباهتی نزدیک به هشت بهشت دارد و مسلم است که عبدی بیگ در ساختن آن بیشتر بر این اثر و کمتر به هفت پیکر تکیه داشته است. نخستین شباهت چشمگیر در حجم هشت بهشت و هفت اختر دیده می‌شود که اولی مرگب از ۳۳۴۸ بیت و دومی ۳۲۷۰ بیت است و این اختلاف هفتاد و هشت بیت نیز معلول ۷۶ بیت نصیحت امیر خسرو به دخترش عفیفه است که اگر از آن صرف نظر کنیم اختلاف حجم میان دو اثر فقط دو بیت خواهد بود. از سوی دیگر هفت پیکر بسیار بزرگتر و مشتمل بر ۵۰۴۷ بیت (۵۰۸۸ بیت در چاپ مسکو ۱۹۸۷) است. این تفاوت نزدیک به یک هزار و هشتصد بیت ناشی از این است که امیر خسرو و به تقلید او عبدی بیگ مقدمات نیمه تاریخی پیش از به سلطنت رسیدن بهرام گور را و همچنین بخش پایان کتاب پیش از ناپدید شدن آن پادشاه در غار را حذف کرده‌اند. طول مجموع افسانه‌های هفت بانو که قلب هر سه مثنوی است. در هر سه اثر نزدیک به یکدیگر است.^{۱۰} توجه و دلبستگی عبدی بیگ به امیر خسرو و آثارش در سخن او صریحاً منعکس است. وی هر چند که در هفت اختر از نظامی همراه با چند شاعر دیگر نام برده،^{۱۱} ولی هفت پیکر را هرگز ذکر نکرده است. اما هشت بهشت را نام برده و در بیت زیر هفت اختر خود را با آن سنجیده است:

این بنا کامده عبیر سرشت نیست کم از بنای هشت بهشت^{۱۲}

حذف مقدمات نیمه تاریخی و نیز حکایات پس از اتمام افسانه‌های هفت گنبد بوسیله امیر خسرو و عبدی بیگ، هشت بهشت و هفت اختر را از ژرفای اندیشه هفت پیکر نظامی عاری ساخته است. کسانی که خواسته‌اند اثر امیر خسرو را برتر از شاهکار نظامی جلوه دهند نه فقط از درک زیبایی بی نظیر آن خلّاق سخن، که از کشف عمق فلسفی اثر و نیز عاجز مانده‌اند. نظامی در این قسمتهای آغاز و انجام کتاب، تمام سرگذشت بهرام گور را از سالهای رشد و تربیت و هنرآموزی او تا جلوسش بر تخت پادشاهی و سپس روزگار عیش و نوش جوانی و شکار و میگساری و گوش به افسانه‌های دختران هفت اقلیم دادن و سرانجام دوره تنبّه و هشاری او و همش در بسط عدالت و دادرسانی به مظلومان را به نظم آورده است. ولی امیر خسرو و عبدی بیگ تنها سالهای جوانی و شادخواری را گرفته‌اند و مفهوم معنوی عرفانی منظومه را بیاد داده‌اند.

مثنوی هفت پیکر بر خلاف لیلی و مجنون و خسرو و شیرین به مقلدان خود مجال ابتکار و آزادی داستان‌سرایی می‌دهد که در قالب هفت شب نظامی هفت داستان متفاوت بسازند و علاوه بر آن در انتخاب هفت کشور زادگاه دختران و پاره‌ای جزئیات دیگر از سرمشق خود عدول کنند. امیر خسرو در برابر نظامی، و عبدی بیگ در برابر هر دو استاد متقدم از این آزادی مجال بهره برده‌اند و هر دو علاوه بر اقتباساتی که از سرمشق خود کرده‌اند حکایات دل‌انگیز دیگری از خود ساخته و از زبان بانوان هفت گنبد نقل نموده‌اند.

اما درباره هسته مرکزی یا قلب این منظومه یعنی افسانه‌های هفت بانوی بهرام که در هفت پیکر نیز از نظر هنر شاعری و قدرت تخیلات مغز این شاهکار شعر عاشقانه فارسی است، باید گفت که عبدی بیگ به هشت بهشت بیش از هفت پیکر نظر داشته و مواد و عناصر فراوانتری را از آن کتاب اقتباس کرده است. چند حکایت مستقل و مقداری از عناصر متشکله چند حکایت دیگر زاده تخیل و ابتکار خود عبدی بیگ است.

هر سه شاعر پیش از شروع قصه‌های شبانه هفت عروس، داستان شکار بهرام گور و کنیزک او را نقل کرده‌اند. امیر خسرو این داستان را بر حکایات هفت گنبد افزوده و بدین اعتبار کتاب خود را هشت بهشت نامیده است. همه می‌دانند که منشأ این داستان شاهنامه فردوسی است. در روایت شاهنامه بهرام گور به ضرب یک پیکان دو شاخ آهورا که نشانه نرینه بودن اوست نابود می‌کند و سپس دو پیکان شاخ مانند برپیشانی آهوی ماده می‌نشانند و با این ترفند جنس دو آهورا بظاهر مبدل می‌سازد. سپس با مهارت مهره‌ای در گوش آهو می‌اندازد و بمحض این که حیوان از زور خارش پای خود را به

گوش می برد بهرام با پیکانی دیگر سر و گوش و پای او را به یکدیگر می دوزد. آزاده (نام کنیزک در شاهنامه) در عوض ابراز شگفتی و تحسین، رقت بر حیوان بیگناه آورده به شاه پرخاش می کند که «نه مردی تورا خوی دیوانگی است». ۱۳ بهرام بخشم آمده آزاده را بر زمین می کوبد و زیر سم شتر خویش هلاک می کند.

نام کنیزک در هفت پیکر فتنه، در هشت بهشت دلارام، و در هفت اختر ناهید است. در شعر نظامی فتنه به بهرام گور پیشنهاد می کند که اگر می تواند سر و گوش و پای گور را به یک ضرب تیر بهم بدوزد. دلارام جزء دیگر این هنرنمایی یعنی تبدیل جنس دو آهوی نر و ماده را پیشنهاد می کند. در روایت هفت اختر بهرام گور خودستایی کرده می گوید:

تیر را با کمان چوساز دهم جان ستانم ز صید و باز دهم
و برای اثبات این ادعا مرغی را در حین پرواز به یک تیر می زند و پیش از آن که بدن بیجان مرغ به زمین برسد با تیر دوم آن را به اوج هوا پرواز می دهد. عاقبت فتنه و دلارام و ناهید خوشتر از آزاده نگونبخت است. هیچ یک کشته نمی شوند و هر کدام با نوعی تردستی بهرام گور را پشیمان کرده بر سر مهر می آورند. چاره ای که فتنه اندیشیده است این بود که پس از مدتی تمرین در خانه سرهنگی که مأمور کشتن وی بود، گاوی را بر پشت گرفته شصت پله بالا می بُرد. این قصه معروف است و صدها سال الهام بخش نقاشان بسیار بوده است. امیر خسرو از تبخر خویش در فن موسیقی استفاده کرده و قصه دیگری پرداخته است. دلارام پس از چندی شاگردی، در نواختن سازهای گوناگون چنان ماهر می شود که با یک آهنگ ددان بیابان را بسوی خود می کشاند و با آهنگ دیگر آنها را بخواب فرو می برد و با آهنگ سوم بیدارشان می کند، و با این هنرنمایی بهرام را بار دیگر شیفته خود می سازد. ۱۴ عبدی بیگ حيله ای فنی ساخته است و آن چنین است که وقتی بهرام از جور خود نسبت به ناهید پشیمان و در عشق و هجران او نالان است گنبدی می سازد و بتی به شکل و شمایل ناهید در آن قرار می دهد و هر روز به دیدن آن بت رفته بدان سجده می برد. ناهید بتوسط وزیر که بیخبر از شاه از او نگهداری کرده است به گوش بهرام می رساند که می تواند آن بت را جان دهد. برای این کار پاره ای سنگ آهن ربا در محاذات صورت بت می گذارد و بار دیگر که شاه وارد گنبد می شود و رود روی بت می ایستد، بت به جاذبه مغناطیس به جنبش آمده به سوی شاه خم می شود. بهرام حیرت زده راز جنبش بت را از وزیر جو یا می شود و وزیر ناهید را برای پاسخگویی و شرح راز این تمهید احضار می کند. ناهید سنگ آهن ربا را به او نشان می دهد. بهرام ادعای «جان بخشی» او را بیجا می خواند و ناهید هنر شاه را در افگندن مرغ و دوباره

پرواز دانش به اوج فضا را به یاد او می‌آورد که آن نیز نه «جان بخشی» بلکه حيله‌ای ماهرانه بوده است.^{۱۵}

در سنجش سرگذشت دلارام و ناهید با یکدیگر باید گفت که امیر خسرو در ساختن حکایت دلارام با استفاده از زیبایی طبیعت و تأثیر موسیقی و مدهوش گشتن آهوان صحرا در تناسب با حالت دلدادگی بهرام و کنیزک حال و هوایی عاشقانه آفریده است که در حکایت عبدی بیگ یعنی حيله بت و سنگ آهن ربا دیده نمی‌شود.

عاشق شدن بهرام گورپیش از رسیدن به سلطنت بر دختران هفت کشور هنگامی که نقش آنها را بر دیوار حجره‌ای خاص در قصر خورنق می‌بیند و ازدواج او با ایشان در زمان پادشاهی، بخش دیگری از هفت پیکر^{۱۶} است که امیر خسرو و عبدی بیگ تقریباً تماماً حذف کرده و پایان آن را بصورتی دیگر و با تصرفاتی نقل نموده‌اند. در تحریر این دو شاعر نه از قصر خورنق سخنی هست و نه از نقش چهره دختران بر دیوار. بهرام نه از وجود این دختران آگاه است و نه دست پنهان تقدیر است که آینده او را به آنان پیوند زده است. وی اصولاً در بند عشق زنان نیست و جز شکار هوی و هوسی ندارد. روزها و هفته‌ها دور از کاخ پادشاهی در کوه و صحرا به شکار گور و گوزن سرگرم و از کار دربار و کشورداری فارغ است:

تا بر آن گونه شد که خسرو عصر
هفته بر هفته نامدی سوی قصر
مهترانی که در گه و بیگاه
خاصه بودند بهر خدمت شاه
زان دویدن به دشت و بیشه و کوه
مانده گشتند و آمدند ستوه^{۱۷}

ساختن هفت گنبد به رنگهای مناسب هفت اقلیم و خواستگاری کردن هفت دختر از شاهان آن اقلیم برای همسری بهرام گور تماماً تدبیر نعمان بن منذر است و بدون اطلاع بهرام صورت می‌گیرد.^{۱۸}

هفت دلبر ز هفت کشور خواست
هفت اورنگ را به آن آراست
طرح عالی عمارتی انداخت
هفت قصر از برای ایشان ساخت
بر زمین کرد مرد سحرانگیز
طرح هفت آسمان رنگ آمیز
طرح قصری به هفت خانه فگند
غزلی شد به هفت بیت بلند^{۱۹}

اندیشه هفت گنبد در شعر نظامی از غم فلسفی عمیقی ریشه گرفته است که امیر خسرو و عبدی بیگ از آن غافل مانده‌اند و آن اندیشه چشم زخم روزگار و بیماری و مرگ است که یکی از همنشینان مجلس شاه بر زبان آورده می‌گوید:

کاشکی چاره‌ای در آن بودی
که ز ما چشم بد نهان بودی

گردش اختر و خرام سپهر
هم بدین فرخی نمودی چهر
طالع خوشدلی ز ره نشدی
عیش بر خوشدلان تبه نشدی
تا همه ساله شاه بودی شاد
خرمن عیش را نبردی باد^{۲۰}
بدین نیت یعنی برای دور داشتن گزند و ناکامی از ساحت پادشاه است که مهندسی
شیده نام طرح خود را عرضه می دارد:

گفت اگر باشدم ز شه دستور
چشم بد دارم از دیارش دور
کآسمان سنجم و ستاره شناس
آگه از کار اختران به قیاس...
نسبتی گیرم از سپهر بلند
که نیارد به روی شاه گزند
تا بود در نشاط خانه خاک
ز اختران فلک ندارد باک^{۲۱}
نظامی از زبان بهرام گور به پاسخ می گوید گرفتم که پیشنهاد تو را پذیرفتم و «خانه
زرین در آهتین کردم»:

عاقبت کار چون بباید مرد
این همه خانه های کام و هواست
در همه گرچه آفرین گویم
آفریننده را کجا جویم؟
باز گفت این سخن خطا گفتم
جای آفرین چرا گفتم؟
آن که در جا نشایدش دیدن
همه جایش توان پرستیدن^{۲۲}
با وجود این پرسش بیجواب، شور زندگی بهرام را به قبول اندیشه شیده وا می دارد. هفت
گنبد ساخته می شود و سالهای جوانی پادشاه به کامجویی و باده نوشی و استماع
افسانه های خواب آور از بانوان هفت گنبد می گذرد. بخش سوم هفت پیکر آینه آخرین
سالهای زندگی پادشاهی است که بسیار شب را به ناز و نشاط طی کرده و اینک به یاد
کشور و رعیت خویش افتاده است و باقی عمر را به عدل و داد می پردازد، وزیر خائن را
مجازات و بیگناهان مظلوم را از زندان آزاد می کند.

پیکر عدل چون به دیده شاه
عبرت انگیخت از سپید و سیاه
شاه کرد از جمال منظر او
هفت پیکر فدای پیکر او
بیخ دیگر خیالها بر کند
دل در او بست و شد بدو خرسند^{۲۳}
منظومه های امیر خسرو و عبیدی بیگ از این تحول درونی بهرام که «هفت پیکر»
دختران نشاط انگیز را هم فدای پیکر عدالت می کند عاری و در نتیجه سطحی است.
فرورفتن بهرام در غار یا چاهی سیاه و ناپدید شدنش که پایان هر سه کتاب است در شعر
نظامی در حقیقت اوج طرح فلسفی او و بیانگر این حقیقت است که هیچ بنایی جاودان

نخواهد ماند و پادشاهی چنان شکوهمند با آن قصور مجلل و به رغم هماهنگی حسابهای نجومی، در یک آن در کام مرگ چنان ناپدید تواند شد که لشکر و یارانش دیگر کمترین اثری از او نمی‌یابند.

حکایت مرگ ناگهانی بهرام گور در هشت بهشت و هفت اختر عیناً از هفت پیکر اقتباس شده است، ولی چنان که گفته شد، بی‌درنگ پس از اتمام افسانه‌های هفت شب رخ می‌دهد و از سیر طبیعی و شرح خزان زندگی در آن خبری نیست. از این رو مجموع داستان در این دو کتاب مقطوع و ابتر و دست کم بی‌نتیجه بنظر می‌رسد. عدم توجه به اندیشه زیربنای هفت پیکر مخصوصاً به عبدی بیگ این مجال را داده است که در انتخاب هفت کشور و رنگهای متناسب با هر کدام اختیار نشان دهد و خود را از قید احکام نجوم آزاد سازد. در هشت بهشت مانند هفت پیکر زنان بهرام گور از سرزمینهای ایران، هند، چین، خوارزم، عربستان، روم، و سقلاب آمده‌اند. عبدی بیگ در عوض، سه کشور غیر ایرانی کشمیر و چین و روم و چهار سرزمین ایرانی سمرقند و شیراز و اصفهان و خراسان را برگزیده است.

در هر کدام از این سه مثنوی در طی هفت شب هفت افسانه نقل شده است. علاوه بر طرح کلی کتاب و سبک سخن بسیاری از تشبیهات و استعارات و تعبیرات که ابداع نظامی است و این دو تن امیر خسرو و عبدی بیگ از او تقلید کرده‌اند، در عناصر و مواد این افسانه‌ها نیز اقتباساتی هست که نیازمند بررسی و سنجشی دقیق است. امیر خسرو داستان گنبد مشکین نظامی را که گوینده آن بانوی سیاه پوش هند در روز شنبه است، با تصرفاتی چند به روز چهارشنبه انداخته و گوینده آن بانوی رومی در گنبد بنفش است. مایه اصلی شش افسانه دیگر او مستقل از نظامی است و بعید نیست که از منابع سرشار حکایات هندوستان استفاده کرده باشد.

در هفت اختر برخلاف دو مثنوی دیگر، آغاز هفته نه شنبه بلکه یکشنبه است که نسبت به آفتاب دارد و از این رو منسوب به بانوی خراسانی و رنگ گنبد آن زرین است. نظامی رنگ این روز را زرد و امیر خسرو زعفرانی خوانده است. در هفت اختر عبدی بیگ شالوده سه افسانه و نیز مقداری از عناصر فرعی را از هشت بهشت گرفته است و تنها در یکی از آن سه افسانه عنصر مهمی را نیز از هفت پیکر برداشته است. شرح این سه افسانه مشترک میان هشت بهشت و هفت اختر را بعداً خواهیم آورد. یکی دیگر از افسانه‌های هفت اختر که از زبان دختر سمرقندی روز آذینه در گنبد بلورین نقل شده است مقتبس است از افسانه روز چهارشنبه هفت پیکر، و عبدی بیگ مواد فرعی دیگری از

خود بر آن افزوده است. از سه افسانه دیگر هفت اختر، یکی که متعلق به دلبر رومی و روز سه شنبه است تنها در یکی از عناصر فرعی پیوندی با داستان چهارشنبه روز هشت بهشت دارد و باقی آن مستقل از هر دو منظومه است. همچنین داستان چهارشنبه روز هفت اختر که گوینده آن دلبر شیرازی در گنبد نیلی رنگ است تقریباً تماماً ساخته و پرداخته خود عبدی بیگ است جز آن که مضمون ظاهر شدن مرغی که شهزاده سرگردان در پای او می آویزد و در سیر خود به مرحله بعدی پرواز می کند مأخوذ از هفت پیکر نظامی است. داستان دزد شب و دزد روز که داستان هفتم است و در روز شنبه از زبان نگار کشمیری نقل می شود، تماماً زاده خیال عبدی بیگ یا لااقل یگانه حکایتی است که در آن نشانی از هفت پیکر و هشت بهشت نیست.^{۲۴} این حکایت مزاح آمیز شاید بهترین نمونه قدرت داستان پردازی عبدی بیگ است که صحنه های آن برخلاف بیشتر حکایات دیگر نه دنیای دیوان و پریان و جادوان بلکه بازارها و خانه های مردم روزگار صفوی است.



در قسمت دوم این مقاله آن سه افسانه هفت اختر را که کالبد آن ساخته خیال امیر خسرو دهلوی است و عبدی بیگ از هشت بهشت وام گرفته و با افزودن مواد و عناصر جدید و تصرفات گوناگون دیگر در کتاب خود آورده است بتفصیل بیشتری حلاجی می کنیم. این سه عبارتند از داستانهای زرگر، پنج یار هنرشناس، و شاهزاده و وزیر فاسق که در هشت بهشت بترتیب در روزهای یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه، و در هفت اختر در روزهای یکشنبه و دوشنبه و پنجشنبه نقل شده است.

نخستین حکایت مشترک حکایت زرگری است که در هشت بهشت از حرص مال به دام می افتد و دارای زنی ساده دل و فریب پذیر است و در هفت اختر برعکس مردی پاکدل و قانع و دارای زنی فوق العاده زیرک و داناست.

در روایت هشت بهشت فرمانروای خراسان هزار من زرناب به زرگری هنرمند سپرد که با آن پیلی شبیه به آن که از روی ساخته بوده است بسازد و آن را بر چرخ سوار کند. زرگر مدتی رنج برد و پیل را ساخت و شاه به پاداش این خدمت چهار من طلا بدو بخشید. شاه سوار بر پیل زرین شهر را گشت و مردم از این هنر در شگفت ماندند. همکاران زرگر بر او رشک بردند و زرگری دیگر حساب پیل را گرفت و دریافت که وزن آن هزار من نیست و در صدد برآمد که به طریقی خیانت همکار خود را فاش و او را رسوا کند. اما نه سنجیدن پیل ممکن بود و نه البته شاه به ذوب کردن آن رضا می داد. دانست که چاره کار را باید به تدبیری از خود زرگر پیل ساز بدست بیاورد. پس زن خود را به خانه

حسن، زرگر پیل ساز، فرستاد تا با ایجاد دوستی و دادن هدایا زن او را بفریبد و کیفیت وزن کردن پیل طلا را از زبان او بکشد. این حيله کارگر شد و زن حسن شب هنگام در لحظه عیش تا توانست از شوهر خود تعريف کرد که همه جا از هنرمندی تو سر بلندم، و اگر چه شادم شادتر می شوم اگر بگویی که این پیل را چگونه می توان کشید. هر قدر مرد کوشید که او را منصرف کند که اگر این راز فاش گردد او از دست همکاران جان بدر نخواهد برد و «هنر هر چه بیش دشمن بیش»، زن قانع نگشت و سوگند خورد که آن راز را به کسی نگوید. حسن گفت راه کار این است که باید پیل طلا را در کشتی نهند و بر آبی که زیاد ژرف نباشد روان کنند. هر اندازه که کشتی در آب فرورفت دقیقاً نشان کنند. سپس به جای پیل سنگ در کشتی بار کنند تا حدی که آب بر بدنه کشتی به نقطه رطوبت قبل برسد. آن گاه سنگها را بکشند و وزن پیل را بدست آورند. زن حسن روز دیگر این راز را به زن رقیب افشا کرد و او نزد شاه رفت و اتهام خود را عرضه داشت. پیل را به همان طریق که حسن گفته بود کشیدند و نهصد من بیش نبود. حسن را نزد شاه بردند و هر چه در خانه داشت از او گرفتند. قسمت دوم حکایت شرح زندان حسن و تدبیر او برای گریختن است. در یک فرسنگی شهر میلی برج مانند بود که صد گز ارتفاع داشت. حسن را در حجره بالای برج انداختند و تمام روزنه های ورود را قفل کردند تا وی همان جا از گرسنگی بمیرد. حسن از دریچه فراز میل نگاه می کرد که همسرش گریان وزاری کنان به پای برج آمد. حسن گفت گریه سودی ندارد، فوراً برو یک سیرتار ابریشم و یک سیر قند بگیر و بیار. زن چنین کرد. و به دستور شوهر سرتار را به قند آلوده کرد و موری آن را برگرفت و از دیوار بالا رفت و چون به نزدیک روزن رسید حسن سر رشته را گرفت و به زن دستور داد تا صد گز طناب بیاورد. وقتی طناب آماده شد مرد رشته تار ابریشم را فرو نهاد و زن آن را به سر ریسمان گره زد و مرد آن را بالا کشید تا بدین ترتیب سر ریسمان را بچنگ آورد. آن گاه به زن دستور داد تا سر دیگر طناب را به کمر خود ببندد تا وی او را بالا بکشد. زن پرسید تو که از زندگی سیر هستی مرا آن بالا چرا می خواهی. مرد گفت تا ببینی در این خرابه شوم چه می کشم. زن گریست و رسن را به کمر بست. در کنار دریچه حلقه ای آهنی در سنگ بود. حسن سر ریسمان را از آن حلقه گذرانید و خود را بدان بست و بدین گونه لنگری ساخت و از روزن معلق شد و چون وزن او بیشتر از زن بود او پایین می رفت و زن بالا، تا صنم مهمان برج شد و حسن خلاص یافت. روز بعد خبر به شاه رسید که زرگر چگونه از زندان جسته است. دستور داد زن را آوردند و تمام ماجری را شنید و فرمود تا حسن را بیابند و بیاورند. حسن کفن و تیغ

برگرفت و نزد شاه رفت و خیانت خود را در امانت بدین گونه توجیه کرد که خواستم بینم آیا کسی چنین شعوری دارد که راه سنجیدن پیل را پیدا کند یا نه. شاه در مجازات من ذی حق بود و من هم حق داشتم زخم را مجازات کنم. اینک این تیغ و این کفن من، شاه راست که مرا قصاص یا عفو کند. شاه او را بخشید و عزت داد و به کدخدایی رسانید...^{۲۵}

حکایت زرگر در هفت اختر، چنان که گذشت، در چند نکته حساس با حکایت بالا اختلاف دارد. وی برخلاف حسن امین است ولی در عوض تیزهوش و زیرک نیست، اما زن او کاربر و داناست. عبدی بیگ در این حکایت بیش از امیر خسرو به واقعیت زندگی و حوادث اجتماع نزدیک شده و از تخیلات افسانه‌ای فاصله بیشتری گرفته است. خلاصه حکایت هفت اختر این است که شاه به زرگری استاد که صندوقی چهارخانه (نه پیل) ساخته بود ده من زر ناب پاداش داد. زرگر همسری زیبا داشت که می‌خواست این هدیه طلا را صرف خوشگذرانی کند ولی پند شوهر را پذیرفت و زرگر آن را ذخیره روزپیری به صرافی که می‌شناختند سپرد. زرگران دیگر بر او حسد بردند و تهمت خیانت زدند. ولی پس از وزن کردن صندوق طلا با «جرّ ثقیل» امانت او ثابت شد. ولی حریفان دست از دشمنی برنداشتند و شبی چند تن به خانه او زدند هرچه داشت به غارت بردند. از این جا قسمت دوم حکایت شروع می‌شود که ابتکار عبدی بیگ است و ربطی به هشت بهشت ندارد. چون هنگام پیری و تنگدستی رسید و زرگر هم نابینا شد ناچار به فکر امانت خویش افتاد و زن را نزد صراف فرستاد که ودیعه زر را پس بگیرد. صراف منکر چنین امانتی گشت ولی شیفته جمال زن شد و پیشنهاد کرد که اگر به خواهش من تن دردهی نقد جانت نثار خواهم کرد. زن او را برای صبح روز بعد به خانه خود وعده گرفت. زرگر از صراف که ناامید شد زن را به شکایت نزد شیخ الاسلام فرستاد. شیخ الاسلام هم در عوض گره‌گشایی عاشق زن شد و خواست از او کام بگیرد، و زن او را نیز به وعده صبح فردا دلخوش کرد. بار سوم زرگر او را نزد قاضی که از دوستان دیرینش بود فرستاد. قاضی هم مسحور زیبایی زن گردید و بیهوش شد و چون بهوش آمد خود را به وعده دیدار صبح بعد قانع کرد. زن این بار نزد مفتی شهر رفت و او هم تمناى عشقبازی داشت و زن او را هم به خانه دعوت نمود. سرانجام زن برای دادخواهی نزد شحنه رفت که خود از قدیم دلبسته این زن بود و قرار شد که او هم بامداد فردا به خانه زرگر برود. زن اوقات پذیرایی از عشاق را چنان ترتیب داده بود که یکی پس از دیگری بیایند و آخرین نفر صراف مالخور باشد. صبح فردا شوهر خود را به بهانه‌ای از خانه بیرون فرستاد. نخست شیخ الاسلام آمد و «نقل دید و شراب ناب و کباب»، بدو از باده پرهیز داشت اما ناچار به اصرار زن تسلیم

شد و از می عشق مست و دیوانه به باده گساری پرداخت که ناگاه حلقه بر در زدند. زن، شیخ الاسلام را در صندوق مس پنهان کرد. نفر دوم قاضی بود که نیز می خواست از شراب اجتناب ورزد ولی تسلیم خواهش معشوقه گشت و باده نوشی آغاز کرد که باز صدای در آمد. زن، قاضی را در حجره دیگر همان صندوق جا داد و در را به روی مفتی ریاکار گشود. مفتی هم نخست تظاهر به تقوی می کرد ولی به گفته زن «که در توبه باز خواهد بود» جام می را سر کشید که در زدند. زن، مفتی را مخفی کرد و نوبت به شحنه رسید که او هم به عاقبت دیگران مبتلی و مجبوس صندوق گردید. این بار صراف از در رسید و زن چنان دلبری و کرشمه انگیزی کرد که صراف بی تاب شد و اعتراف کرد که فلان روز خواجه زرگر آمد و ده من زربه من سپرد. قاضی و مفتی و شیخ الاسلام و شحنه این اعتراف را شنیدند. زن زیرک در مرد صراف آویخت که ای نامرد، مال مردم را می خوری و به عیالشان هم طمع می ورزی؟ در این میان زرگر هم رسید. شاه در این وقت بر کرسی عدل نشسته بود و دادپرسی می کرد که زرگر اشکریزان ماجرای خود را عرضه داشت. صراف نخست انکار کرد. زن از کمین بیرون جست که بر این ماجرا گواهم هست. صندوق را نزد شاه آوردند و از حجره های آن چهار شاهد فاسق را بیرون آوردند. شاه مال را از صراف گرفت و مجرمان را مجازات کرد و دستور داد از تویایی که در خزانه داشت بر چشم زرگر کشیدند و او دوباره بینا شد و به عزت رسید...^{۲۶}

چنان که در خلاصه بالا دیده می شود حکایت عبدی بیگ نوعی کمیدی است که در ضمن آن شاعر پنج تن نمایندگان حکومت و شریعت و قضا و بازار را رسوا کرده است. صحنه های دیدار زن زرگر با این پنج تن در خانه های هر کدام بسیار استادانه و ساده و روان و با چاشنی مناسبی از طنز ساخته شده است. همین چیره دستی در حکایت هشت بهشت هم هست بخصوص منظره ریسمانی که زرگر زبردست از فراز حجره برج فرو گذاشته است که از یک سو خود او را فرار می دهد و از سوی دیگر زن گول و تقصیر کار را به درون حجره می کشد خواندنی و مضحک است.

دومین حکایت امیر خسرو که عبدی بیگ تقلید کرده شاهزاده ای است که همراه با بازرگانی و درودگری و باغبانی و نقب زنی به بنگال می روند. شهزاده عاشق دختری می شود که زیبایی او را فقط در پیکر بتی دیده است. دختر در اطاقی چوبین بر فراز برجی بلند زندگی می کند و جز دو کنیز که در خدمتش هستند و شاه بنگال که گاهی نردبان گذارده وارد برج می شود کسی دیگر او را نمی بیند. یاران شهزاده در پی

چاره جویی برمی آیند. در پای حصار زن گلفروشی هست که مجاز است برای دختر گل ببرد. بازرگان با نثار زر و سیم گلفروش را نرم می کند. آن گاه باغبان دسته گلهای حیرت انگیزی فراهم می کند و بر دست گلفروش برای دختر می فرستد. زن گلفروش کم کم رابط میان آنها می شود و پیام عشق را بدو می رساند و دختر آرزومند دیدن او می شود. به خرج بازرگان در آن نزدیکی خانه ای می سازند و نقب زن حفره ای می کند و راهی از درون خانه به بالای برج می سازد، و درودگر درون آن دالان زیرزمینی نردبانی می سازد و شاهزاده از آن راه به وصال دختر می رسد. آن گاه با موافقت دختر تصمیم می گیرند که او را از برج بدزدند و فرار کنند. دیگر پایان حکایت معلوم است اما امیر خسرو صحنه بسیار خواندنی زیبایی ساخته است که لطف داستان را به اوج می رساند و استادی او را در این فن مسلم می سازد. و آن چنین است که بازرگان مقداری تحفه های نفیس نزد شاه می برد و او را به یک مهمانی مجلل دعوت می کند. شاه با چند بنده خاص به بزمی که بسیار استادانه وصف شده است می روند. وقتی شاه از باده مست شده است دختر را از راه پنهان وارد مجلس می کنند. شاه مات می شود که آیا این همان ماه یا دلم کور و عقل گمراه است. محرمی را روانه برج می کند و حریفان هم دختر را به حجره اش می فرستند و او جامه عوض کرده و در بستر می خوابد و تا محرم به مجلس برگردد او دوباره تبدیل لباس کرده و خود را به بزم رسانده است. شب دوم مجلس بزم تجدید می شود و این بار دختر جامه ای به رنگ دیگر می پوشد چنان که شاه گمان می کند که این دختری دیگر است و باز همان بازی شب اول تکرار می شود. این بزم دل انگیز تا هفت شب ادامه می یابد و شاه زن باره می پرست هر شب دل به لعبتی که در واقع یکی و همان معشوقه خود اوست می بندد. یاران اسباب کار و فرار را فراهم آورده اند و برای وداع نزد شاه می روند و اجازه می طلبند که چون سفر دریا پرخطر است اموال و ماهرخان بزمهای شبانه را در پناه حمایت او بگذارند. شاه که دندان طمع تیز کرده و بی تاب بود «گشت شادان که جامه خواست درید»، گنجها بدیشان بخشید و توشه سفرشان را مهیا نمود. وقتی کشتی روانه شد شاه به سراب برگشت، خانه را خالی یافت و به درون نقب رفت و چون به انتهای آن رسید خود را در حجره متروک معشوقه یافت،

او ز حسرت در آن تمتی مرد و آن دگر رفت و آن تمتی برد

تنها خاری که دختر در دل داشت غم زن گلفروش بود و از آن پس به یاد او همیشه جامه گلگون می پوشید.^{۲۷} این نکته اخیر گریزی ضعیف است برای توجیه گلرنگ بودن گنبد و پیوند زدن داستان به طرح کلی هشت بهشت. روی هم رفته امیر خسرو در وصف مناظر

طبیعی و احوال درونی افراد این حکایت و تردستی یاران هنرشناس و بویژه در نمایش بزمهای شبانه و کیفیت تحمیق پادشاه طمعکار قدرت خارق العاده خود را ثابت کرده است هم در زبان فارسی و تعبيرات شاعرانه و هم در وسعت خیالات داستانسرایي.

حکایت عبدی بیگ عیناً در چهارچوب حکایت بالا ساخته شده ولی عناصر و اجزای آن از ابتکارات خود اوست و برخلاف حکایت زرگر توفیقی زیاد نصیب او نشده است. یکی از موارد چیره دستی عبدی بیگ توصیفی است که در آغاز و انجام هر داستان در باره لطف و برتری هریک از هفت رنگ آورده است که به این درجه از تفصیل و تنوع تشبیهات و توجیهاات نه در هفت پیکر دیده می شود و نه در هشت بهشت.

خلاصه داستان این است که در «شهر سبز» ماوراءالنهر پادشاهی پسری صاحب جمال داشت و هر جا که سراغ از مرغی زیبا می گرفت آن را برای پسر می خرید. از جمله این مرغان طوطی رازفهم زبان آموزی بود که شاهزاده آن را همه جا با خود می برد بجز یک روز که به شکار رفته و او را در خانه گذاشته بود. در شکارگاه دشمنی بر شاهزاده تاخت و او را اسیر کرده به شهر خود فرستاد، سپس «شهر سبز» را تصرف نمود. پادشاه گریخت و خود را به سبزوار انداخت. طوطی بنزد شاهزاده پرواز کرد و او را از ماجرا آگاه نمود. شاهزاده به هیجان آمده بندها را گسیخت و دشمنان را کشت و سر به صحرا زد تا در محلی به چهار تن رسید که نیز از «شهر سبز» گریخته بودند. یکی ملاح، دیگری نقاش، سیمی شیشه گر، و چهارمی درودگر بودند. شاهزاده با آنان همراه و روانه خجند گشت. خسرو خجند دختری زیبا داشت که تولد او را به دعا از خدا خواسته بود. واقفان نجوم پیشگویی کرده بودند که دختر روزی عاشق می شود و از شهر می گریزد. پدر چاره ای اندیشیده و دختر را در محفه ای مینا جا داده بود و آن محفه را در حجره ای بالای برجی از مینا نهاده بود. گرد بر گرد برج را خندق کنده بودند و شاه در قصر خود در مقابل برج ایوانی ساخته و در آن آینه ای تعبیه کرده بود که در آن عکس محفه دختر را. اگر نیز فرشته ای با او سخن می گفت - می دید. روز و شب فقط دو کنیز برای بردن لباس و طعام به بام برج می رفتند و دختر درون محفه چون می در شیشه و گوهر در درج و پرند در قفس بود. روزی طوطی که در اوج برج پرواز می کرد آن حال را دید و به شهزاده گزارش داد. شهزاده دل به دختر باخت و پیامی به طوطی آموخت که به او برساند. دختر چون طوطی را دید خواست او را با شکر به دام اندازد. طوطی پیام شهزاده را رسانید و دختر عاشق او شد. نوبت به همراهان شهزاده رسید که دختر را رها کنند. نجار برجی از چوب ساخت و پلکانی بلند در داخل آن تعبیه نمود. شیشه گر محفه ای نظیر محفه مینایی دختر

آماده کرد. نقاش چهره دختر را چنان کشید که با خود او مویی تفاوت نداشت. طوطی به دختر پیغام برد که اسباب فرار آماده شده است و دختر از کنیزان خواست که جیره سه روزه آب و نان او را بیاورند و تنه‌ایش بگذارند که می‌خواهد به دعا و نماز پردازد. بدین گونه سه روز دایگان از او دور ماندند. شهزاده رشته‌ای که انتهایش به ریسمانی پیوسته بود به پای طوطی بست و شب هنگام او را پرواز داد. بر سر محقه دختر حلقه‌ای فولادین بود. طوطی سر رشته را از آن حلقه گذرانید و شهزاده به نرمی آن را کشید تا ریسمان به حلقه رسید. محقه مینایی را با مهارت پایین کشیدند و محقه شیشه‌ای و چهره نقاشی دختر را درون آن به بالای برج رسانیدند و بدین حیلہ دختر را برداشته گریختند. خبر که به پادشاه رسید گروهی را بدنبال آنان فرستاد ولی شهزاده و دختر و یاران به کمک ملاح و شیشه گر خود را در آب پنهان کردند و گرفتار نشدند و توانستند خود را به «ماوراء النهر» برسانند. بر فراز کوه قلعه‌ای بود و مردم شهر کنار دروازه منتظر بودند که بر طبق سنتی دیرین نخست کس را که از راه فرا رسد بر تخت بنشانند.^{۲۸} بدین طریق شهزاده به ثروت و سپاهی انبوه دست یافت و بر «شهر سبز» حمله برد و دشمن غاصب را برانداخت و پدرش که در «سبزوار» سرگون بود به «شهر سبز» برگشت و تخت پادشاهی را به فرزند خود تسلیم کرد. شهزاده به پادشاهی رسید و با دختر خسرو خجند عروسی کرد.^{۲۹}

چنان که از این خلاصه پیداست این حکایت با سرمشق آن در هشت بهشت قابل سنجش نیست. نخست این که اجزاء داستان از طوطی گرفته تا محقه و برج مینایی و آیینۀ تمام‌نمای ایوان پدر و محقه شیشه‌ای و کیفیت ربودن دختر و اصولاً در قفس کردن دختر محبوب بوسیله پدر که مخالف طبیعت و مهر‌پداری است و نیز انتخاب «شهر سبز» و «سبزوار» و طوطی سبزرنگ و مینای سبزرنگ و بسیاری از جزئیات دیگر تماماً تصنعی است و بدون آن که عناصر جادویی در آن دخالتی داشته باشند آثار غیر واقعی بودن در وجنات آن صریحاً مشهود است. دیگر آن که از صحنه‌های بسیار مضحکی نظیر آن چه امیر خسرو در بزمهای شبانه ساخته است بکلی بی بهره و از این رو خشک و بیروح است. در این حکایت نیز مانند افسانه بهرام گور و ناهید، عبدی بیگ کوشیده است که از معلومات قتی استفاده کند و بعید نیست که تحولات جدید صنعتی که زمان زندگی شاعر مقارن با اوائل ورود آن به ایران بوده است در این سلیقه او و انتخاب اسباب داستان اثری گذارده باشد.

سومین حکایتی که کالبد آن از هشت بهشت است و عبدی بیگ عنصر مهمی از هفت

پیکر نظامی بدان پیوند زده است، حکایت روز پنجشنبه در گنبد سنجابی از بانوی اصفهانی است.

مقایسه این دو حکایت با یکدیگر از سویی قدرت شگفت انگیز امیر خسرو و از سوی دیگر ضعف تخیلات عبدی بیگ را بنحوی روشنتر از باقی اقتباساتش آشکار می سازد. پیش از بحث در این مطلب نخست خلاصه دو داستان را نقل می کنیم.

به روایت هفت اختر، در هند پادشاهی پسری بنام سنجاب داشت که مادرش مرده بود و پدر زنی دیگر از یمن گرفته بود. وزیر فاسق پادشاه با حرم او سر و سری داشت و پسر ناجوانمرد او با سنجاب لاف دوستی می زد. سنجاب هفت شب پایی در بستر سنجابی رنگ خود خواب دختری را دید که درون خاکستر جا داشت. سنجاب دل به این دختر سپرد و راز خود را با پسر وزیر در میان نهاد. وزیرزاده خبر از خوابگزاری داشت که در مولتان می زیست و سنجاب او را برای کسب تعبیر خواب به مولتان فرستاد. حکیم معبر گفت که این دختر پادشاه باختر است که خواستگار فراوان دارد و او خود شیفته سنجاب (پوست سنجاب و هرچه به رنگ سنجاب باشد) است و فقط عاشقی را خواهد پذیرفت که خانه ای با فرش و اسباب سنجابی برای او بیاراید. دختر همچنین در قلعه ای نشسته که درگه آن با طلسم بسته است و خواستگار باید آن طلسم را هم بگشاید. خوابگزار به خواهش وزیرزاده راه گشودن طلسم را فاش کرد و وزیرزاده دستور کار را نوشت و بعد اندیشید که چرا خود صاحب این گنج سعادت نشود. پس بارهای سنجاب را فراهم نموده بر پشت پیل نهاد و بر کشتی نشسته روانه باختر گردید. اما کشتی غرق شد و وزیرزاده طعمه امواج گشت.

از سوی دیگر شهزاده سنجاب در آتش عشق و انتظار می سوخت. روزی شاه به شکار رفت، وزیر به حرم پیوست، سنجاب خبر شد و وزیر که فهمید شهزاده از راز او آگاه است، پیشدستی نمود و شاه را پر کرد که بیماری سنجاب از عشق همسر توست. شاه بی پرسشی دستور قتل فرزند را داد، ولی سنجاب گریخت و به سفر پرداخت تا به شهری رسید و چون هرچه مال داشت صرف کرده بود در کنج گلخنی خاکستر نشین گشت. آهویی زیبا به او خو گرفت. روزی شکارگری بدنبال آهو به گلخن رسید و در چهره جوان خاکستر نشین آثار بزرگی را شناخت و از احوالش پرسید. سنجاب ماجرای خود و خواب را بیان کرد. مرد شکارگر تعبیر درست خواب را باز نمود و هرچه مال داشت در اختیار سنجاب نهاد که بدنبال مقصود خود برود. شهزاده پذیرفت و رهسپار مقصد گشت. در راه ناگهان به فیلی عظیم برخورد، همان فیل وزیرزاده که از دریا به سلامت جسته بود

و هنوز بارهای سنجاب را بر پشت می کشید. شهزاده او را رام کرد و در میان بار کاغذی را هم که دستور طلسم گشا بر آن نوشته شده بود پیدا کرد. پس خود را به باختر رسانید و با نثار بار سنجاب و اظهار نام متناسب خویش دل دختر قلعه نشین را نرم کرد. آن گاه دختر دسته ای از گل‌های باغ خود را بعنوان معما برای او فرستاد،

یعنی ای نونهال لاله عذار نیست چون من گلی در این گلزار
در پاسخ، شهزاده بیدمشکی بر دسته گل افزود و نزد دختر فرستاد،
یعنی ای گل‌عذار مهرانگیز در دلم کرده آتش غم تیز
من که سنجاب شه لقب دارم بیدمشکم به گل سزاوارم

دختر شاد شد و از پدر خود طلبید که به قلعه بیاید و آزمایش شهزاده را شروع کنند. پسر بر صعوبات مرموز یا دهشت انگیز جدارهای تودرتوی حصار غلبه کرد و سرانجام به کام دل رسید و دختر را گرفت (وصف آلات موسیقی و مطربان این مجلس و دیگر مجالس طرب در هفت اختر خواندنی است و شاید بدیع. و اگر تشخیص بنده ناوارد خطا نباشد مطالعه این توصیفات برای تحقیق در موسیقی اوائل عصر صفوی ممکن است پرتی باشد). دختر و سنجاب به شادی می زیستند تا پدر دختر مرد و سنجاب بر تخت نشست و روی به سرزمین پدر خویش نهاد. در راه شکارگر نیکخواه را به وزارت اختیار و همراه خود کرد و با سپاهی بر در شهر خیمه زد و برای نفوذ به درون شهر نقبی به حرمسرای پدر زد و شبی که وزیر و بانوی شاه خلوت کرده بودند به حجره آنان وارد شد و هردو را در همان حال به ریسمان بست. بامداد فردا به شاه پیغام فرستاد که یا خود یا وزیرش برای نبرد بیرون بیایند. شاه وزیر را طلبید و چون از او نشانی نیافت به حرمسرا رفت و او را به بانوی خویش بسته و پیوسته دید. هردو را بکشت و بعداً فهمید که بیگانه مهاجم پسر خود اوست. عبدی بیگ بدین ترتیب حکایت را به شادی و با افزودن ابیاتی در ستایش جلوه‌های رنگ سنجابی پایان می برد.^{۳۰}

ناگفته معلوم است که اجزای این داستان از انتخاب رنگ و نام شهزاده و خوابهای او و سنجاب دوستی دختر گرفته تا موضوع آهو و پیدا آمدن شکارگر دولتمندی که از تعبیر خواب آگاه است و ماجرای فیل که بار سنجاب و پاره کاغذی را بی آسیب به خشکی رسانده است همه بسیار ساختگی و نامربوط و درخور قصه‌های کودکان از کار درآمده است. کالبد اساسی حکایت هم که مأخوذ از هشت بهشت است با وصله‌های سست و ناجور بهم دوخته شده است. افسانه دختر قلعه نشین و گشودن طلسم و حل معما نسخه بدلی سخت ناهنجار و نارسا از افسانه سه‌شنبه روز هفت پیکر است. معمای دسته گل

دختر و افزودن بیدمشک بوسیله سنجاب بر آن که خود عبدی بیگ معنی هر دو را فاش کرده است، فوق‌العاده خام و خنک است خاصه اگر خواننده ژرفای معماها (نه فقط یک معما گونه) ی نظامی را بیاد آورد که خاطر محققان را به خود مشغول داشته است و دست کم دو استاد اروپایی در حل آن مقاله نوشته‌اند.^{۳۱} رو بهمرفته حکایت عبدی بیگ باصطلاح عامیانه آش شله قلمکاری است مرکب از مواد ناجور که ضعف شاعر را در هنر داستان‌سرایی، اگر مقرون به واقعیات روزمره زندگی جامعه نباشد و در عوض از تخیلات جادویی افسانه‌های کهن مایه گرفته باشد، آشکار کرده است.

حکایت پنجشنبه‌روز هشت بهشت، برخلاف حکایت بالا، نمونه ممتاز قوت اندیشه و قریحه قصه پردازی و نکته‌سنجیهای دقیق امیرخسرو دهلوی و بصیرت شگفت‌آور او در شرایط هماهنگی اجزاء با یکدیگر و ترکیب صحیح آنها در قالب کلی داستان است. به عقیده نگارنده، این حکایت شاهکار هشت بهشت و اوج هنرنمایی امیرخسرو و یکی از داستانهای معدود ادبیات شرقی است که می‌تواند الهام بخش یک آهنگساز استاد برای ایجاد یک اپرای شورانگیز گردد.

خلاصه حکایت این است که در یمن پادشاهی پسری هوشمند موسوم به رام داشت که مادرش مرده بود و زنی دیگر به جایش نشسته بود. رام روزی سرزده داخل پرده حرم شد و زن پدر را با وزیر خفته دید. وزیر درم گونه نزد شاه شتافت و رام را متهم به خیانت کرد. شاه به حرم رفت و زن را آشفته حال و گریان دید، ولی (برخلاف پدر سنجاب) اندیشید که نه سزاوار است که پسر را هلاک کنم و نه می‌توانم با این غم و ننگ بسازم. پس ناچار پسر را تبعید نمود. رام راهی سفر شد و در راه سه مهندس به او پیوستند و یک دل و جان همراه او گشتند. شبی چون سرگذشتش را شنیدند یکی گفت که من به تو سرمایه می‌دهم که هرگاه به چشم بکشی از دیده‌ها ناپدید می‌شوی و می‌توانی نادیده به هر جا وارد گردی. دومی افسونی به رام آموخت که با خواندن آن خواهد توانست دیگران را به خواب فرو برد. نفر سوم گفت که در مصر خانه‌ای سنگی هست که بر آن نقش جانوران را با تیشه کنده‌اند. در هر پیکر رازی نهفته است و اگر مایل به دانستن آن باشی باید یک سال چشم بر پیکر بدوزی تا به جنبش آید آن گاه از آن پیکر با موم نمونه بگیری، در آن دم راز آن خانه بر تو آشکار خواهد شد و اگر نقش بر موم همراهت بماند همه جا مشکل گشای تو خواهد بود. رام روز بعد روانه مصر گشت و آن خانه سنگین (صنم خانه) را یافت و چشم بر پیکر عفریتی دوخت تا پس از یک سال آن نمونه جنیید و رام نقش آن را بر موم انداخت و هنگامی که از خانه بیرون آمد دیوی دید که بر پای ایستاده است و در

پاسخ رام گفت من همان دیوهستم که پیکرم را از سنگ نمونه گرفته بر موم نشانیدی. بدان که کوه در کف من چون موم است. هر دشواری که داری بگو تا آسان کنم. رام درخواست نمود که او را به شهر پدربزرگ گرداند. دیو او را بر دوش خود نشانید و رام چشمانش را یک آن بست و چون گشود خود را در سرزمین خویش یافت. تا این جا حکایت در حقیقت مقامه و صحنه سازی برای قسمت دوم است که نمایشی مضحک است و امیر خسرو با استادی تمام از عهده ساختن آن بر آمده است.

رام و دیوشب را در کنج خانه پیر زنی می گذرانند. روز بعد رام سرمه در چشم می کشد و بر دوش دیو وارد دیوان وزیر می شود. وزیر مست و شنگول به دیوان می رسد و دیو به اشاره رام چنان سیلی محکمی به او می زند که صدای آن در فضا می پیچد و تا وزیر می آید که کلاه خود را بردارد چند سیلی پیاپی دیگر بر او نواخته می شود. دوستان وزیر ملول و دشمنانش شادند و خود او شرمسار به خانه می رود. ولی در خانه هم از ضربه های سیلی در امان نیست. خبر به شاه می برند و به فرمان او همه کسانی که از این نیرنگ سر رشته ای دارند فراهم می آیند، ولی عاجز از حلّ معما بیرون می روند. رام لباس پیر زنان پوشیده رو بنده می نهد و نزد وزیر می رود با این ادعا که اگر پند این پیر را بشنوی چاره کار را به تو خواهم آموخت، ولی امید فراغت از این مصیبت وقتی حاصل می شود که اجازه دهی داغی بر سرین توزه شود. وزیر از سر بیچارگی می پذیرد و رام «بر سرین داغها نهادش گرم» و دیورا از سیلی زدن باز داشت. وزیر شاد شد و گنجی به رام بخشید و چند گه از گزند آسوده بود و رام را چون مادری مخرم رازها و کار فرمای خانمان کرد. در مرحله بعد که وزیر دست از خیانت برنداشت، رام «به غارت بستان پرداخت» یعنی شبها سرمه در چشم می کشید و به سراغ زنان حرمسرای وزیر می رفت و هیچ یک

نتوانستی آن حکایت گفت که دُرش را درون پرده که سفت سخن لب به لب گشت و همه جا رسید. دختران، وزیر را خبر کردند که «چاره ای کن که کار رفت از دست». وزیر از پیرزن یعنی رام مدد خواست. رام گفت این کار آدمیزادی است که سرمه بر چشم می مالد و از دیده ها پنهان می شود. چاره این است که بر در حجره هر دختری کسی به کمین بایستد و همین که مهمان وارد شد میزبان دود بر پا سازد زیرا اثر دود سرمه را می شوید و نقاب از چهره فاعل فرو می افتد. اما وزیر نباید خود را نشان دهد و گرنه قفا خواهد خورد. شب هنگام رام سرمه در دیده کشید و در بستر دختر وزیر خزید. دختر دود بر کرد و سرمه پاک شد و چهره زیبای شهزاده نمایان گشت. خبر به وزیر بردند و او در تک و دو افتاد که جوان را ببیند اما تا خواست سر از رواق بیرون

کند دیو مثنی بر قفای او کوبید، وزیر ناچار خود را دزدید و فرمان داد که جوان را بگیرند و خونش را بریزند. تا در پایان هجوم آوردند، رام افسونی را که از همسفر دوم آموخته بود بکار برد و آنها را در خواب فرو برد، سپس استره برگرفت و ریش و سیل تمامشان را تراشید و خود به خانه گریخت. روز دیگر در هیأت پیرزن به سراغ وزیر رفت و خانه را پر از پیران امرد یافت. وزیر باز چاره جویی کرد و رام گفت که این فتنه از دیواست و من او را به افسون خواهم بست. خواجه وزیر چندی از گزند فارغ بود و چون بیم بلا از دلش ریخت شهوت دیرینش بجوش آمد. رام این بار دختر وی را بر دوش دیو به بالای منظری که در آن می زیست آورد. وقتی دختر بیدار شد خود را در مکانی غریب و همبستر رام دیده دچار حیرت و دهشت گردید. رام به نرمی او را آرام کرد که من آدمیزاده‌ام نه دیو. دختر دل بدو باخت ولی از رسوایی خویش اندیشناک بود. رام هویت خود را به او افشا نمود و سوگند خورد که جز او همسر نخواهد گرفت. روز دیگر رام نزد وزیر رفت. وزیر از غم نغره زد که جگر گوشه‌ام طعمه دیوشده است. مادر پیر (رام) وعده داد که وی همان شب دختر خود را باز خواهد یافت. شب که رسید چشم عروس را در خواب کرد و او را به خانه رسانید. وزیر نابکار باز هم متنبه نگشت و اندکی بعد فاسقی از سر گرفت. رام این بار اندیشید که کینه وزیر ناپاک را از دیگران گرفتن روا نیست و باید پرده از کار او بردارم. بدین منظور مردی از دشمنان سخت خشم وزیر را پیدا کرد و راز سرین داغدار وزیر را بدو سپرد و دستور داد که برود و ادعا کند که وزیر غلام قدیم اوست، و قول داد که تمام دارایی وزیر به او تعلق خواهد گرفت. مرد نزد شاه رفت و چنگ در دامن وزیر زد که چرا خود را از من پنهان می کنی، تو غلام من هستی که از خواجه خود گریخته‌ای. کارداران شاه از او حجت طلبیدند. مرد گفت شیرخوار بود که من او را خریدم و بزرگ کردم و چون در خط دزدی و حقه بازی افتاد بر سرینش داغ زدم که نشان بندگی او باشد. خلق حاضر شرمسار شدند و خواجه از بیم رسوایی بیشتر بندگی مرد را گردن گرفت تا آن که دوستان کاردان او میانجی شدند و با صرف مال و منال آزادش کردند. وزیر باز عبرت نگرفت و دست از گناه نکشید. رام منتظر ماند تا روزی که وزیر با بانوی شاه خفته بود، وی برقع بر چهره افگند و در مجلس شاه حاضر گشت و وزیر و زن را به افسون در خواب کرد و آنها را بر دوش دیو به حضور شاه آورد. شاه نخست غضبناک شد و خواست او را هلاک کند، ولی رام برقع از چهره برداشت و خود را به پدر شناسانید. همه را گریه در گرفت. رام به پای پدر افتاد و ماجرا را از آغاز تا انجام حکایت نمود. شاه آن دو خائن را بدو سپرد. رام توشه‌ای به آنها داد و از کشور خود بیرونشان کرده، سپس دختر وزیر را به

۰۰۰

تحقیق در حکایات هفت اختر و هشت بهشت و جهات ضعف و قوت هریک از دوشاعر مباحثی است که لابد ادامه خواهد یافت. مجال جستجو در ریشه‌ها یا منابع داستانهای این دو مثنوی، و نیز بررسی کاراکترهای هر کدام و ویژگیهای سبک سخن عبدی بیگ و امیر خسرو وسیع است. در مطاوی این گفتار تا کنون چند بار به این مقولات اشاره‌هایی شده است و اکنون بار دیگر بر سر آن مطلب رفته با ذکر چند نکته در باره عبدی بیگ شیرازی که محور کلام بوده است این مقاله را پایان می‌برم.

عبدی بیگ مقلدی توانا نیست. تقلید طبعاً همیشه زنجیری بر دست و پای اندیشه و قریحه گوینده مقلد می‌نهد که آزادی سیر و حرکت او را محدود به چهارچوب اثر مورد تقلید می‌کند. بندرت اثری تقلیدی توانسته است بر سرمشق خود تفوق حاصل کند. تقلید در قصیده و مخصوصاً غزل باقتضای «میناتور» بودن حجم و وسعت خود - در قیاس با مثنوی - از این حکم مستثنی هستند.

به گواهی خلاصه‌های سه حکایت اصیل هشت بهشت و معادلهای تقلید شده آن در هفت اختر می‌توان گفت که عبدی بیگ مقلد زبردستی نبوده است خاصه وقتی که شاعری داستانرا همچون امیرخسرو را سرمشق خود ساخته باشد که جز نظامی همتایی ندارد و تاکنون احدی از خمسه سرایان بسیار به گرد حریم جلال و جبروت او نرسیده‌اند. اما عبدی بیگ در حکایت دزد شب و دزد روز که دست از تقلید شسته و هیچ یک از عناصر داستانهای نظامی و امیر خسرو را وام نگرفته است کاملاً پیروز شده و قصه‌ای بسیار طبیعی و دلچسب و اصیل بوجود آورده است.

نکته گفتنی دیگر این که به حکم موقیقت شاعر در همین حکایت دزد شب و دزد روز و همچنین توفیق او در ساختن حکایت زرگر، عبدی بیگ هر وقت که عنان اندیشه را به کف خیالات جادوانه نسپرده و در عالم رؤیایی غولان و دیوان و پریان جولان نکرده، بلکه در کوچه و بازارهای شهر خود سیر کرده و از مردم محیط و زندگی روزمره آنها کسب الهام نموده باشد توفیقی انکار ناپذیر بدست آورده است و به شهادت همین حکایت دزد روز و دزد شب و نیز حکایت زرگر، در هنر داستانسرایی به پایه‌ای بسیار بلند رسیده است. از اختصاصات سبک عبدی بیگ که به اشاره‌ای از آن می‌گذرم سرعت حرکت در بیان حوادث و احتراز از روده درازیهای ملال آور در وصف مرایا و مناظر است. با اینهمه، عبدی بیگ خود آگاه بوده و شاید از دیگران هم شنیده بوده است که

هفت اختر او فروتر از هشت بهشت است. پیداست که اصولاً در روزگار او مردم به شاعران همزمان وقعی نمی گذاشته و هیچ یک را شایسته سنجش بسا استادان سلف نمی شمرده اند. عبدی بیگ از این قدر ناشناسی و شاید توهین و تحقیر همشهریان رنج می برده و در مقدمات و هم در پایان هفت اختر بدان اشاره نموده و گله کرده است. شعر پایان کتاب زیر عنوان «صفت سخن فصاحت انتساب و خاتمه این کتاب مستطاب» که دارای ۱۲۴ بیت است، آینه احوال درونی او و شکایت از بیمهری و شعرشناسی ابنای روزگار است، لا اقل در زمان سرودن هفت اختر که عبدی بیگ جوانی بیست و پنج ساله و طبعاً غیر معروف بوده است. گفتار را با نقل نمونه هایی گویا از این شعر پایان می بریم^{۳۳}:

جز سخن یادگار فردوسی	نیست زیر صحیفه قوسی
از نظامی کسی نبردی نام	گر نبودی سخن در این ایام
هر زمان روح تازه یابد و نو...	سخن است آن که مانده از خسرو
که سخن را نمانده است عیار	خلق با خویش داده اند قرار
سفته اند آنچه سفتنی بوده ست	گفته اند آنچه گفتنی بوده ست
قدر معنی که گفته چند بود؟	کس چه گوید که دلپسند بود؟
تا بود شعر خسرو و جامی	نبود شعر دیگری نامی
دُر معنی همان که جامی سفت	شعر آن است کش نظامی گفت
بهتر از انوری و خاقانی	نکنند هیچ کس سخندانی
ختم بر حافظ و کمال و حسن	شده آیین شعر و طرز سخن
شعر خسرو به نام خود خواند	گر کسی سر کارشان داند
نکنند اعتبار چندانش	طبع مجموع خودپسندانش
زاده طبع خسروش خوانند	دُر نظم از ز خویش افشانند
همه تحسین کنند بی کم و کاست	همه کس را به طبع آید راست
شاعر آن کس بود که در عدم است	قیمت شاعران زنده کم است
شده شاعر به مرگ خود راضی	هست چون قدر شاعر ماضی
همه را لطف طبع هست عطا	الله الله از این خیال خطا
بحر معنی بری ز پایان است	بلکه اکنون سخن فراوان است
هست چندان که خواهیش بر جای	معنی پاک بکر روح افزای
شعر را پایه رفته بالاتر	بلکه نازکتر است و زیباتر

ساحرنند و حریف و حرافند
عیبجوی همند و ناانصاف...
چه فسون از خیال انگیزم؟
چه بگوید که گفتنش بتوان؟
در سیاهی قلم ز ماتم دل...
شسته صدبار دفتر و دیوان...
آفتاب آمده سطرلابم
گشته نایب مناب تیغش جام
تا رسانم شب سیاه به روز...
طرح افلاک سایی افکندم
هریکسی میل چون هزار رصد
کرده کافور و عنبرش گل و خشت...
نیست کم از بنای هشت بهشت
دیده هفت اختر افلاک
اوز من زنده من به او زنده...

زان که ابنای جنس صرافند
گرچه هستند ساحر و صراف
من مسکین چه رنگ آمیزم؟
خامه روسیاه سست بیان
مانده ام در تحیر از غم دل
سیل از چشم خویش کرده روان
بهر هفت اختر جهانتابم
سرخوش از گفتگوی من بهرام
مشتتری هر سحر چراغ افروز
راستی خوش بنایی افکندم
رصدی بستم آن چنان که سزد
ساختم قصر عالی ای چو بهشت
این بنا کامده عبیر سرشت
هست حیران این جواهر پاک
تا جهان هست باد پاینده

یادداشتها:

۱ - هلموت ریتز، دانشمند شهیر آلمانی که نخستین نشر انتقادی هفت پیکر به همت او صورت گرفت، در مقدمه آلمانی این ارزیابی را درباره آن به قلم آورده است: هفت پیکر را «... باید بهترین و زیباترین مثنوی عاشقانه در شعر فارسی و در عین حال اصولاً یکی از مهمترین آثار ادبیات هندواروپایی در خاورزمین دانست. این داوری عالی درباره ارزش هفت پیکر تنها بر اساس تأثیر بی واسطه کتاب در خواننده نیست که اگر بر حسب وظیفه تدریس آن را مکرر در مکرر نیز مرور کند تأثیر آن ضعیف نمی شود، بلکه تحلیل انتقادی آن از نظر فن زیباشناسی و همچنین سنجش آن با بهترین آثار همانند خویش در ادبیات جهان نیز این داوری را استوار می دارد.»

Hellmut Ritter, *Heft Peiker, Ein Romantisches Epos...* 1934, Einleitung, p. 1, Prage.

۲ - هشت بهشت، چاپ مولانا محمد سلیمان اشرف، پته ۱۳۳۶ قمری/ ۱۹۱۸ میلادی. مصحح مقدمه ای در ۳۲۴ صفحه به زبان اردو آورده و در آن بتفصیل امیر خسرو و نظامی را با یکدیگر سنجیده و نمونه شعر هر یک را در موارد گوناگون نقل کرده است. مرجع صفحات در این مقاله همین چاپ است.

۳ - استاد دانشمند آقای دکتر محمد جعفر محبوب مقاله منتهی در مقایسه میان هشت بهشت و هفت پیکر نوشته اند که در مقاله حاضر مکرراً مورد استفاده و راهنمای من بوده است. برای احتراز از تکرار و افزایش حجم این یادداشتها در همین یک مورد بدان اشاره نموده خوانندگان را به مطالعه آن توصیه می نمایم: محمد جعفر محبوب، «هشت بهشت و هفت پیکر»، ایران نامه، سال اول، شماره ۳، ص ۳۸۷-۳۸۶.

۴ - سورة يس، آیه ۱۴.

۵ - عبدی بیگ شیرازی، خواجه زین‌العابدین علی نویدی: هفت اختر. ترتیب متن از روی دستویس مؤلف و مقابله با دستویس ۹۶۹ هجری قمری و مقدمه از ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف. اداره انتشارات دانش، مکو ۱۹۷۴. آقای دکتر رحیموف در ۱۹۶۶ مثنوی مجنون و لیلی عبدی بیگ، در ۱۹۷۴ مثنوی روضة الصفات، در همان سال ۱۹۷۴ مثنوی دوحه الازهار، در ۱۹۷۷ مثنوی آیین اسکندری، در ۱۹۷۹ سه مثنوی جنة الائمة، زينة الاوراق، و صحيفة الاخلاص، و در ۱۹۸۶ مثنوی مظهر الاسرار آن شاعر را منتشر نموده‌اند.

۶ - آقای دکتر رحیموف رساله مستقل زیر را درباره عبدی بیگ و آثارش به زبان ترکی و خط روسی منتشر کرده‌اند:

Abulfazl Rahimov: *Abdi Beg Shirazi, Heyat ve Yaradigiliri*. Elm Nashriyyat, Baku 1970.

بجز این رساله، ایشان اطلاعات ناچیزی را که مؤلفان تذکره‌ها نقل کرده‌اند، علاوه بر نکته‌های فراوان که راجع به زندگی و احوال عبدی بیگ در مثنویهای خود او موجود است، در مقدمه‌های عالمانه‌ای که بر چاپ مثنویهای بالا نوشته‌اند گرد آورده‌اند. مفصلترین این مقدمه‌ها بر کتاب مجنون و لیلی نوشته شده است. علاوه بر مقالات ایشان، رک. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، بخش دوم، تهران ۱۳۶۳/۱۹۸۴، ص ۷۵۴-۷۵۶؛ احمد گلچین معانی، «نوید شیرازی»، ماهنامه وحید، سال سوم، ۱۳۴۵، ص ۳۴۶-۳۴۰.

۷ - خانم دکتر محبوبه امیر غیاثوند منظومه دوحه الازهار و روضة الصفات عبدی بیگ را اساس تحقیقی ارزنده درباره «باغ سعادت آباد و کاخهای صفویان در قزوین» قرار داده‌اند. رک. مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال سوم، شماره اول، پائیز و زمستان ۱۳۶۷، ص ۲۸-۴۱.

۸ - رک. ابوالفضل رحیموف: «شرح حال و آثار عبدی بیگ شیرازی»، در مقدمه مثنوی مجنون و لیلی، ص XVI؛ دکتر صفا، همان اثر، ص ۷۵۱؛ بابا صفری: اردبیل در گذرگاه تاریخ، جلد دوم، تهران ۱۳۵۳/۱۹۷۴، ص ۲۱۱-۲۱۳ و ۲۸۲-۲۸۷.

۹ - Charles Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895*, pp. 195-197.

E. Blochet, *Catalogue des Manuscrits Persans*. Vol. 3, Paris 1928, p. 351.

محمد تقی دانش پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، جلد ۹، ص ۱۰۷۷-۱۰۷۸. آقای دکتر صفا می‌نویسند «بهمراه نسخه خطی انیس‌الغارفین قاسم انوار که بشماره ۲-۴۶۴۹ در کتابخانه انستیتیوی شرق شناسی سرباهو (یوگوسلاوی) محفوظ است، منظومه‌ای به بحر متقارب از عبدی بیگ خوانده‌ام که بنام شاه تهماسب سروده و موضوع آن مناظره گلها با یکدیگر و نیز مناظره باد صبا با سلطان گل است. نام کتاب را در فهرست کتابخانه مذکور «کتاب گل ریحان» نوشته‌اند و حال آن که در متن آن بعد از بیتهایی که در ستایش شاه تهماسب است این عنوان دیده می‌شود: «آغاز کتاب مناظره ریاحین و ورد» و شاعر خود در پایان منظومه چنین گفته است:

سخن چند گویسی، بسیا عبدیا
از این گفتن پر به انصاف آ

به وصف ریاحین و گل برمیچ
که در عالم اعتبارند هیچ

پایان منظومه با هشت بیت دیگر است که آقای دکتر صفا نقل نموده‌اند. از این اثر عبدی بیگ در مآخذ دیگر ذکری نرفته است.

۱۰ - مجموع ابیات هفت افسانه هفت گنبد در منظومه‌های هفت پیکر و هشت بهشت و هفت اختر بترتیب عبارت است از ۲۴۴۰ بیت، ۲۳۵۲ بیت، و ۲۴۸۵ بیت. عبدی بیگ بیش از دو استاد متقدم رعایت تناسب طول داستانها را نموده است و کوتاهترین آن را در ۳۲۷ بیت و درازترین را در ۳۹۵ بیت سروده است. در هفت پیکر نظامی درازترین افسانه ۵۲۱ بیت و کوتاهترین ۲۳۱ بیت است و باقی آنها ۲۵۳ و ۳۰۷ و ۴۴۴ و ۳۵۹ و ۳۲۵ است. طول داستانهای

هشت بهشت از شبه تا جمعه عبارت است از ۲۸۷، ۳۱۲، ۲۴۱، ۳۹۹، ۴۴۸، ۳۶۲، و ۳۰۳ بیت.

۱۱ - هفت اختر، ایات ۲۸۵، ۳۱۵۵، و ۳۱۶۴.

۱۲ - هفت اختر، بیت ۳۲۴۱. عیدی بیگ در آیین اسکندری نیز پیروی خود از هشت بهشت امیر خسرو را در این

ایات اظهار کرده است:

همین است فهرست اخبار او	باجمالت اگر بشنوی کار او
ز نظم شریف نظامی بخوان	بتفصیل اگر خواهی این داستان
از آن در دلسم آتش افتاده است	مرا طرز خسرو خوش افتاده است

آیین اسکندری، مکو ۱۹۷۷، ص ۳۸-۳۹

علاوه بر این موارد صریح، گاهی عیدی بیگ تقریباً عین یک یا دو بیت امیر خسرو را اقتباس کرده است. از جمله

این بیت هشت بهشت (ص ۲۴، بیت ۱۴):

کنم اول به حرفهای غریب	نکته‌های کتاب را ترتیب
که در هفت اختر (ص ۵۲، بیت ۳۴۰) بدین صورت آمده است:	
کنم اول به نکته‌های غریب	فصل فصل این کتاب را ترتیب

۱۳ - شاهنامه، چاپ بروخیم، جلد ۷، ص ۲۰۸۷، بیت ۱۹۴.

۱۴ - هشت بهشت، ص ۴۸۳۲.

۱۵ - هفت اختر، ص ۶۶-۵۵.

۱۶ - هفت پیکر، مکو ۱۹۸۷، ص ۱۱۹-۹۹ و ۱۳۸-۱۴۳.

۱۷ - هشت بهشت، ص ۴۹، بیت ۶-۳.

۱۸ - هشت بهشت، ص ۵۵-۴۸؛ هفت اختر، ص ۶۷-۶۹.

۱۹ - هفت اختر، ص ۶۷، بیت ۵۷۷-۵۸۰.

۲۰ - هفت پیکر، ص ۲۶۷.

۲۱ - هفت پیکر، ص ۲۶۹.

۲۲ - هفت پیکر، ص ۲۷۰-۲۷۱.

۲۳ - هفت پیکر، ص ۶۱۸ (در متن چاپی مذکور «به» از بیت اول حذف شده است).

۲۴ - هفت اختر، ص ۲۱۴-۲۳۳.

۲۵ - هشت بهشت، ص ۹۵-۷۵.

۲۶ - هفت اختر، ص ۶۹-۹۰.

۲۷ - هشت بهشت، ص ۱۱۰-۱۳۷.

۲۸ - عیدی بیگ این مضمون را از هشت بهشت (داستان چهارشنبه روز، ص ۱۶۰-۱۶۱) گرفته و آن را یک بار

دیگر نیز در حکایت سه‌شنبه روز، بیت ۱۶۳۵-۱۶۴۶ بکار زده است.

۲۹ - هفت اختر، ص ۹۱-۱۱۴.

۳۰ - هفت اختر، ص ۱۶۳-۱۸۶.

۳۱ - Albert Wesselsky, "Quellen und Nachwirkungen der Haft Paikar", *Der Islam* 22, 1934, 106-119.

Fritz Meier, "Turandot in Persien", *ZDMG* 95/1941/1-27.

Fritz Meier, "Nachtrag", *Ibid.* 415-421.

۳۲ - هشت بهشت، ص ۱۶۸-۱۹۱.

۳۳ - هفت اختر، ص ۲۳۸-۲۴۵.